

الواح مبارکه درباره اکسیر و شرح قول ماریه

حضرت بهاء الله

النسخة العربية الأصلية



من آثار حضرت بهاء الله - مائده آسمانی، جلد 1، صفحه 24 - 57

باب دوازدهم الواح مبارکه درباره اکسیر و شرح قول ماریه جمال قدم جل جلاله در
لوحی میفرماید قوله تعالی :

هو الله

و اما ما سئلت من الحجر فاعلم بانه مطروح في كل مكان و فيه قدرنا كنوزا ما اطلع بها الا من علمناه علما من لدنا ان ربك
لهو العليم الخبير انه واحد في نفسه و يظهر منه الكثرات طوبى لمن عرفه و شهد قدرة الله فيه و لا يمنعه عن هذا الصراط
المستقيم انه لكنز الله بين عباده و مخزن الاسرار بين خلقه و مطلع القدرة لكل عارف بصير قدرنا فيه ماء و سمينا بالفرار و
ربنا ارضه بهذا الماء الى ان يصعد بقوة الماء الدهن الذي كان مستورا فيه و انه لكبريت الاحمر و اكيل الاكليل و النفس
التي تكلمت فيها الحكاء و ماتت في حسرتها خلق كثير و انه ماء في منظره و نار في طبيعته و هواء في سره و قدرنا فيه
الارض و سقيناها بمائه و ابتنا منها رياحين الحكمة و انه لسر عظيم فاعلم بان من الحجر يتم هذا العمل وحده و لا يدخل فيه
خارج و لا يخرج منه داخل قد خلقه الله آية قدرته بين العالمين و انه لاصل الذي تكلم فيه الحكاء و الزيتق ماء الذي يقطر
منه و ان هذا الماء مفتاح الامر لو انت من العالمين و اذا حصل لك المفتاح فافتح به ابواب كنائز ربك في هذا الحجر الذي
منه ينفجر الانهار من لدن حكيم خبير و هذا المفتاح في منظره ماء و في باطنه نار و اذا سلطته على الارض يصعد بقوة الماء
دهن الحكاء انه قد سمي بكل اسم و انه هو الدم الاطهر و الهواء النافذ و الذهب الطائر و النفس الرطبة و انه لجوهر الفاعل
الذي من فعله تحيرت افئدة البالغين فلما عرفت الحجر و اخذت على قدر حاجتك طهره ثم فصله من النار اذا يظهر لك
عناصر الاربعة و تجد نفسك في حيرة عظيم خذ مائه و انه هو الذكر و زوجه باختة التي سميت بالكبريت و اذا مضت ايام
يعقد الماء نفسه و يظهر المولد و اذا رأيت فاشكر الله ربك و رب العالمين انه هو البيضة الشقراء و قدرنا فيه الروح و
النفس و الجسد و انا سمينا هذه البيضة بالحجر تالله كشفنا ما هو المستور عن اعين العلماء و العرفاء و الحكاء و كان ربك
على ما اقول شهيد و اذا بلغت اليه و رزقك الله به هذا اول مقام التدبير خذه بحول الله و قوته ثم اخرج منه الروح و
النفس و الجسد ثم طهر كل واحد منها ثم مزجها في قرعة عمياء ليصير كلها شيئا واحدا اذا تيم لك العمل و ترى قدرة
ربك و تجد نفسك متحيرا في هذا الصنع العظيم و اذا لو تلقي درهما منه على الف الف من اجساد المعتدله ليقبلها باذن الله



ORIGINAL

خالق البرية و تجدها شمسا ابريزا خالصا كذلك بينا لك بيانا شافيا يستغنى به الفقراء و المساكين ينبغي لمن عرفها بان لا يصنعه لنفسه و يكون من المتقين تالله عند ربك علم الاولين و الآخريين و كلما سمعت من الذى كفر بالله انه اقتربى قل يا ايها الكاذب فات بسرها انك لتجده فى خسران عظيم انه يكتب بعض ما سمع منا و ما اطلع بظاهر ما جرى من قلوبنا و لساننا و انك تصدقنى لو تكون من المنصفين انه لا يعرف اليمين عن الشمال و كيف ما ستر فى سرادق عظمة ربك المقتدر الحافظ العليم انا نزلنا فى كلما سئلت الواح شتى لو تريد فانظر فيها لتوقن بان العلوم كلها عند ربك و ما اطلع بها الا نفسه العليم " انتهى

و در لوحى ديگر ميفرمايند قوله تعالى : و اينکه سؤال از قول ماريه نموديد اصل عمل ماريه در صمغه بيضا و حمر است و صمغه حمر را از صمغه بيضاء اخذ نموده و من ظفر به فقد ظفر بالغاية القصوى و اوست دهن حکماء و کبريتهم و بيضة شقراء و هذا معنى قولنا لو لا القمر لم تكن الشمس و لو لا الفضة لم يكن الذهب و اردنا من الفضة الارض البيضاء و انها هى الصمغة البيضاء و اخرجنا منها الذهب و سميناه بالصمغة الحمراء و له اسماء لا تحصى ما اطلع بها احد الا من عنده علم الكتاب و عند ربك علم كل شىء و فى قبضته مفاتيح خزائن الاشياء يعطى لمن يشاء و يمنع عمن يشاء انه هو العزيز الوهاب و اما فذكرت انها قالت خذ من فرع الحجر لا من اصله و لا من الحجر الى آخر قولها بدانکه اصل مقصود در اين فن شريف معرفت حجر مکرم است و اخذ فرع حجر منوط بعرفان اصل حجر است و هر نفسى باصل عارف شد از امثال اين عمل مذکوره غنى و مستغنى خواهد بود چه که بر اعمال عظيمه قادر است و جميع حکماء اصل حجر را کتمان نموده اند غایت کتمان و آنچه هم از اعمال ذکر نموده اند يا محذوف الاول است يا محذوف الآخر يا محذوف الوسط هيچ عملی را بترتيب ذکر نموده اند و آنچه از اعمال برانيه ذکر نموده اند لاجل انصراف انظار از اصل عمل جوانيه بوده از برای اعمال جوانيه امثله در برانيه يافته اند و ذکر نموده اند و همان ذکر اشياى برانيه رموز و اشارات و نکايات و استعارات و تشبيهات حکما است مثلا ذهب ذکر نموده اند و مقصود از ذهب ذهبي است که در معدن مخصوص است و چون مناسبت و مشاکلت ما بين ذهب جوانيه و ذهب برانيه در لون و طبع بوده لذا ذهب گفته اند و چون ناس بمقصود پی نبرده اند لذا سالها در توهمات خود عمر صرف نموده اند و مشغول شده اند و بحسرت زیسته اند و بحسرت رفته اند و بمقصود فائز نشده اند ذهبنمى ذهب و ليس بذهب و قرهم قمر و ليس بقمر لذا قالوا ذهبنا لا ذهب العامة و كذلك الفضة مع ذلك اكثرى از عباد در ظلمت اعمال برانيه عمر تلف نموده اند و بفجر صادق فائز نشده اند و اينکه جوانيه ذکر نموده اند نظر بآنست که طبایع اربعة در شىء واحد که بجبر تعبیر نموده اند مستور است و بعد از تفصيل نزد متبصرين همان جوانيه برانيه ميشود مادامیکه طبایع اربعة در باطن معدن خود مستور و غير مفصول لفظ جوانيه بر او صادق و بعد از تمیز و تفصيل در ظاهر اسم برانيه بر او صادق و در اين مقام برانيه عين جوانيه بوده و جوانيه نفس برانيه ولكن بعضى از حکماء از برای طبایع اربعة و اسطقات العوالى القديمة که در نفس حجر مستور و مخزون است اشياى قريب المناسبه و المشاکله در خارج يافته اند و ذکر نموده اند و برانيه ناميده اند چنانچه مجملی از آن ذکر شد و مقصود از قدم قدم زمانى است نه ذاتى چه که مسبوق بعلت است تعالى من ان تقترن بالحدوث نشهد بان نفس القدم الذى ادرکه المقربون و المخلصون هو حادث عنده و انه لم يزل كان مقدسا عن ذکر القدم و الحدوث و انه لمقدس عن الذکر البيان و ما سمى به نفسه من الاسماء و الصفات هذا من فضله على الاكوان تعالى الرحمن عما قدر فى الامکان و انه هو العزيز المنان بدان اى سائل که اصل مقصود عرفان حجر است و تفصيل ما هو المکنون فيه و تطهير و تزويج آن و بايد نفس حجر باعانت خود حجر تطهير شود و تفصيل گردد چه که اگر غير حایل شود مزاج مشکل است پس بگير حجر را و بعزرائيل عذاب روح و نفس را از او خارج نما بعد بتطهير

آن جهد کن تا از اوساخ مانعه حایله بتدبیر عملیه پاک و طاهر شود و بعد آنچه خارج نموده برگردان بجسد تا بتأییدات اسرافیل روح آن جسد مرده زنده شود و خلق بدیع ملاحظه کنی فتبارک الله احسن الخالقین چه که جسد روح غیر را قبول نکند و همچنین روح بجسد غیر اقبال ننماید هذا لحق و لا شک فیه و این روح و نفس بعد از تفصیل اگر چه دو شیء ملاحظه میشوند اما در حقیقت و ذات متحدند و یک شیانند و آنچه از حجر خارج میشود بکل اسماء نامیده شده یعنی در هر مقام بمناسبت آن مقام باسمى نامیده شده مثلاً قبل از خروج از معدن باسمائی نامیده شده و همچنین بعد از خروج و قبل از تطهیر باسمائی و بعد از تطهیر باسماء اخرى و همچنین در مقامات ظهور اثر و فعل و در هر مقامی هر یک از روح و نفس و جسد باسمى نامیده شده مثلاً لفظ فرار که در کتب حکماء مسطور است مقصود ماء منحل مقطر از حجر است و این ماء را ماء الکبریت و ماء الشب و الخلل و لعاب الافرعی و الخمر و نار الهواء و امثال آن ذکر نموده‌اند و اینکه گفته شد ماء الهواء و نار الهواء است این تمام بیانست اگر بآن عارف شوی مستغنی شوی از عمل کل روی ارض هواء صاحب دورکن است نار و ماء یعنی رطوبت و حرارت و این ماء الهی قبل از کسب دهنیت از ارض کبریتی ماء الهواء ذکر میشود چه که رطوبت در آن غالب است و بعد از آنکه این مقطر اول که ماء است و هواست کسب ناریه از مقطر ثانی نمود عنصر نار مکتونه در او از او ظاهر در این وقت بنار الهواء نامیده میشود و این رکنین اعظمین که فی الحقیقه فاعلینند از هواء ظاهر فسبحان من علق الالوان به و فیه کنز ما تحیر عنه العقول باری جمیع اسماء مذکوره بماء منحل از حجر راجع و همین قسم ارض حجر و ما یخرج منه را قیاس کن هر یک باسماء بسیار نامیده شده‌اند حافظ این کنز احدیه اسماء مختلفه شده تا حقیقت آن از جاهلین مستور ماند و از انفس خائنه محفوظ گردد و بعضی بروح و نفس و جسد اختصار کرده‌اند و بآن نامیده‌اند و بعضی ارض را حجر گفته‌اند و ما یخرج منه را زیق و کبریت نامیده‌اند و این زیق و کبریت اگر چه در صورت مغایر و مختلفند ولکن فی الحقیقه متحدند و یک ذات و یک نفسند چه اگر مشابهت و مشاکلت باطنیه نباشد حل طبیعی که منتهی مراتب تشمیع اول رتبه اوست دست ندهد در این صورت مزاج ممتنع فاعلم ان المزاج بعد الحل کما ان العلم قبل العمل

ای سائل جهد کن که بعنایت رحمن از کوثر حیوان حکمت و بیان که از قلم قدم واسم اعظم جاری شده بیاشامی و بمقصود فائز گردی باری این زیق و کبریت را که از معدن واحد ظاهر شده و اخ و اختند و بذکر و انثی نامیده شده‌اند این دو را باید تطهیر نمود تا اوساخ مانعه زائل شود و قابل امتزاج گردند و مقصود از تطهیر آنکه تدبیر نمود تا آن مشاکلت باطنیه در صورت طاهر شود تا قابل مزاج گردند مثلاً زیق رطوبت ظاهریه او مانع امتزاج او با کبریت است ای عاقل آب و نار هرگز امتزاج نپذیرند چه که آب آتش را بیفسرد و مخمود نماید این دو ضدند و قابل امتزاج نه پس ماء الهی را که از عین حجر حکمت ربانی جاری شده و به فرار نامیده‌اند باید تدبیر نمود تا رطوبت ظاهریه که مانع از امتزاج با نار کبریتی است زایل و غایب شود و حرارت باطنیه که جهت مشاکلت با کبریت است طاهر شود در این صورت مزاج سهل است چه که دهن با دهن زود امتزاج گیرد ولکن آب و دهن هرگز امتزاج نگیرند پس جهد کن تا دهن باطنیه زیقی که نظر بغلبه رطوبت افسرده مانده و محبوب گشته بتدبیر عملی طاهر شود با نفس کبریتی که فی الحقیقه دهن است متحد شوند و سبب اعظم اتحاد و مزاج در این حکمت ربانی و صنع اعظم مشاکلت است ای سائل بسیار فکر کن تا حقیقت و اسراری که از قلم مختار جاری شده ادراک نمائی و اگر معانی آنرا ادراک کنی یقین مینمائی که آنچه ذکر شده حق است و نیست بعد از حق مگر ضلالت و خسران و شهادت میدهی که زمام کل علوم در قبضه قدرت سلطان غیب و شهود است و مفتاح این کنز اعظم و سراکرم را بعضی نار دانسته‌اند ولکن مفتاح المفاتیح عقل و درایت عاملین

بوده و خواهد بود چه مشاهده میشود اکثری از ناس اشیای متضاده که در ظاهر و باطن مغایر و مخالفند گرفته و عمرها صرف نموده و مینمایند که اشیاء متنافره حل شوند و امتزاج گیرند و این محال بوده و خواهد بود و حل طبیعی و امتزاج حقیقی حاصل نشود مگر بمشابهت و مشاکلت ابکار اسرار مستوره که لازال در غرقات حفظیه عصمتیه الهیه مستور بوده ظاهر و هویدا گشت لعل الله یحدث بذلک امرا ای سائل ظهور هر امری و احداث هر صنعتی بامر مسبب الاسباب معلق و منوط شده یاقوت را از معدن آن باید طلب نمود و همچنین جواهر حکمت را باید از معدن آن که حجر است طلب نمائی و غیر از آن نیابی اگر چه در تمام عمر تفحص کنی ناظر شو باسباب متوکل علی الله مسبب الاسباب و انه مفتح الابواب و مربی الارباب

ای سائل معلوم شد که مقصود از ماء الهی نه هر آبی است بلکه ماء مقطر از حجر مکرم است و این ماء اگر چه در ظاهر بصورت ماء است ولکن در باطن نار است و اطلاق لفظ ماء بر او نظر برطوبت و برودتی است که در ظاهر او مشهود است و اطلاق اسم نار نظر بدهنیت و کبریتی است که در باطن او مستور است پس این زیبق و کبریت اگر چه در صورت دو اند در حقیقت و ذات یک شخصند و اما نفس حجر اصلش از ماء است و مصنوع است و فاعل است و حامل زیبقین است و صاحب نفسین و مطلع روحین و حرکت فعل اوست که از حرارت او احداث میشود سبحان الله اصل امر از یک شیء است و او در ذات خود واحد بوده مع ذلک بطبایع مختلفه و ظهورات متغایره و الوان متعدده و اسماء کثیره ظاهر گشته و نامیده شده ملاحظه کن مخزن و مبدأ این امر واحد است و آن حجر است و بعد از تفصیل سه میشود چنانچه معلوم شد که از حجر روح و نفس خارج میشود مع ذلک در این الواح بچند اسم نامیده شده در مقامی زیبق و کبریت و در مقامی روح و نفس و همچنین زیبقین و نفسین و روحین و فرار و ماء الهی ذکر شده و مبدأ جمیع این کثرات شیء واحد بوده و باقتضای مقامات تدبیر و اخراج الوان و اصباغ باسمی موسوم گشته مثلا در مقامی زیبق نامیده شده لانه یظهر من النار وقتی بآب نامیده لرطوبته و برودته و در مقامی کبریت مذکور شده نظر بکبریتی است که ماده اشتعال است و در او مستور است در مراتب تدبیر هر یک در مقامی بلون و اثری ظاهر میشوند و باقتضای آن باسمی موسوم میگرددند لذا نباید از اختلاف اسامی که در کتب مذکور است شبهه نمائی و بیقین بدان که اصل امر و مبدأ آن شیء واحد است و باسما لا تخصی نامیده شده و بظهورات متکثره ظاهر گشته و همچنین حجر و مایخروج منه را بمعادن سبعه که در عرف حکماء متعلق بانجم سیاره اند نامیده اند مثلا در مقامی بنحاس نامیده اند لونها و بطئها فی الذوب و چون جسد بتدبیر سریع الذوب شد و از ظلمت خلاص و فارغ گشت برصاص ایض نامیده شده و چون صبغ حجر بقوت زیبق محلول متصعد شد بذهب نامیده اند لاعتداله و ظهوره و لونه و اشراقه و اوست اکلیل الاکلیل و کبریت اصفر و ذهب حکماء و سر النار و سر الاسرار و الذی فاز به فقد فاز بما اراد و ما بقی معادن را بهمین قسم قیاس کن و باخلاط اربعه صفراء و سوداء و بلغم و دم که ظهورات طبایع اربعه اند در شخص انسانی نامیده اند پس از خدا بخواه تا بمعادن حکمت الهیه که در اشرف اجناس ثلاثه مکنون است باعانت مظهر کلیه رحمانیه فائز شوی و راه یابی

ای طالب اگر بمطلوب رسیدی جهد کن از متقیان و شاگردان باشی چه که اوست کنز اعظم و حامل حجر مکرم و بقدر حاجت از او اخذ کن و بنار یابسه تفصیل نما و بعد از تفصیل اخراج غیر مشاکل کن و چون غیر مشاکلین خارج شدند و مشاکلین میباشند این مقام تزویج اول حکما است پس این ماء الهی را که ذکر است و روح است و فاعلست بارض کبریتی که انثی و مفعول است تزویج کن چون چندی بر آید و بگذرد نطفه منعقد شود چه که گفتیم حجر مصنوع است و اوست کنز مکنون و سر مخزون پس این ولد نورانی را که بقوه روحانی بوجود آمده و از عنصرین متقاربین متشاکلین

یعنی زیبق و کبریت موجود شده از بطن ام خارج کن این زمان زمان تطهیر است و اگر گفته شود زمان تزویج است آن نیز صدق است و لکن زمان تحلیل است بفهم ای سالک اشارات کلمات مالک اسماء و صفات را و بیقین بدان تا این حین کشف حجابات این علم اعظم و سر اقوم اقدم باین نحو نشده نه از برای اصفیاء نه از برای اولیاء قل سبحان ربنا الاعلی الذی ظهر باسمه الابهی مرة اخرى واضطرب به من فی الارض و السماء الا من تمسک بحبل المحکم الدرّی الذی علق فی ملکوت الانشاء بامر الله مالک الاسماء پس بگیر این ولد مکرم را یعنی ارض معقوده را که از نار کبریتی و ماء زیبقی بوجود آمده و به پاره ای از زیبق محلول که ماده و حقیقت اوست و از عنصر عالم اوست مخلوط نما و در آتش ملایم معتدل بگذار تا آنچه از ذات کبریتی در این ارض طیبه مبارکه مکنونست بقوت مفتاح زیبقی حل شود و آب متحد گردد این عمل مکرر شود تا آنچه از صبیغ که نار است و دهن است و حقیقت نفس است از ارض خارج شود استغفر الله بیش از این اذن گفتن نیست و بعضی زیبق وحده اکتفا نموده اند یعنی این محلول زیبقی که حامل صبیغ شده و حقیقت کبریتی را بحکم جنسیت در خود پنهان نموده تفصیل نموده اند و صبیغ مطهر را از او اخذ کرده اند و عقد نموده اند و حل نموده اند و عمل را تمام کرده اند من بلغ الیه فقد بلغ الی الملک الاعظم اینست زیبقی که در کتب مسطور است و اوست دم اطهر که بهواء نامیده شده و کبریت احمر و اگر چه این صبیغ که خلاصه کبریت و زرنیخ است فی الحقیقه مرکب از روح و نفس و جسد است و صاحب طبایع اربعه که بقوه روحانیه از هر رکنی اخذ نموده و با خود متحد ساخته و احتیاج برکن آخر نداشته و ندارد چه که حامل جوهر فاعل است و او بذاته صابغ است چه اگر بذاته صابغ نباشد محال است بتدبیر صباغ شود بلی تدبیر مخصوص آنست که این جوهر نفس نورانی که از معدن الهی ظاهر شده طاهر شود و از ویسج و سواد و رطوبات خارجه مفسده غیر معتدله که مانع ظهور اثر و فعل او است پاک گردد اوست آیه غلبه الهیه لذا باکلیل غلبه نامیده شده چه غالب است بر کل اجساد و لکن اگر روح و نفس بارض طاهره نقیصه خود که ارض عطشان نامیده اند تدبیر شود احب و اسلم است ولی بیواسطه امتزاج نگیرند و اتحاد نپذیرند چه که این صبیغ که بنفوس رطبه و نوشادر جنسی معدنی نامیده شده و آب بوده و کسب دهنیت از ارض خود نموده و هواء شده و بعد از نشف رطوبات بصورت نار که حقیقت کبریتی است ظاهر شد و بنفوس یابسه موسوم گشت اگر او را بارض یابسه بخورانی البته نار ارض را بگذارد در اینصورت حل طبیعی و مزاج حقیقی مشکل است چه که ارض عطشان مستحق آبست اگر آتش دهی البته هلاک شود و هرگز زنده نشود پس باید این ارض یابسه را بآبی که از عنصر اوست و فی الحقیقه اصل و حقیقت و ماده اوست بنوشانی تا نبات حکمت ربانی از این ارض مبارکه انبات نماید مختصر آنکه ارض محتاج آبست و همچنین نار چه که غذای حرارت رطوبت است فکر لتفهم ما هوالمقصود و چون این دو رکن بتربیت آب معتدل شدند قابل امتزاج کلی خواهند بود و این آخر مقامات تزویج است و تزویج ثالث است و این ارض ثانی که غیر ارض اول است و فی الحقیقه بقیه اوست و ارض باقیه است بر ماد نامیده شده و انها صابرة علی النار لن یجزع ولن یرب منها

پس این رضیع را از لبن عذراء که از عنصر اوست و موافق است تربیت کن چنانچه از قبل ذکر شد که اگر غذای غیر موافق باو دهی در حین هلاک شود و ابدا بجد رشد و بلوغ که مقام تصرف و غلبه و تأثیر اوست نخواهد رسید و فی الحقیقه این ارض میت است چه که روح او اخذ شد پس باید باعانت روح مبعوث شود یعنی زنده و پاینده گردد و در عمل قمر احتیاج بصبیغ نیست باید ارض را بروح وحده تشمیع نمود تا حل شود و تکرار نمود تا تمام و کامل گردد و اگر صبیغ مطهر باین ارض مشمع بخورانی عمل شمس تمام است و دیگر مراتب تشمیع و حل و عقد منوط بعقل و درایت عامل

و ظهور فعل است دخلی بتجدیدات وقتی و عددیه ندارد چه که بسا شده بعد از مراتب تشمیع بیک حل و عقد اثر ظاهر شده و بسا شده از سه بار تجاوز نموده و الامر بید الله یظهر کیف یشاء ویا آنکه اصل حجر را بماء الهی و مفتاح زیبقی حل کن و آنچه از او اخذ شد مجدد بر ارض باقیه مسلط کن و لکن بتدریج که یکمرتبه غرق نشود و چندان تکرار نما تا جمیع ارکان از روح و نفس و جسد آب شوند و اینست که گفته للحجر طریق جوانی و هو ماء فی منظره و نار فی طبیعته محرق بحرارته کل ما فی طباعه پس بآتش ملایم بگذار تا حرارت نار رطوبات را از این میاه حذف نماید و صورت ناری که در ذات این میاه مضمهر و باطن است ظاهر شود و صورت آبی مضمهر گردد و چون دهنیت باطنیه ظاهر شد ناچار عقد شود پس حل کن و عقد کن تا فاعل گردد و از این بیان که از قلم رحمن جاری شد میزان طبیعی مکنون مستور واضح و مبرهن گشت دیگر احتیاج بمیزان خارجه ندارد لو تعرف ما ذکر لتفرح و تجد نفسک ملک الارض کلها و توقن بان مفاتیح العلوم فی قبضة سلطان المعلوم الذی به شقت حجابات الموهوم و انه لهو الحق علام الغیوب لا اله الا هو المهیمن القیوم و یا اگر خواهی جوهر فاعل را از اعراض اخذ نمائی و طیر حکمت الهی بشباک تدبیر صید کنی پس بگیر حجر را و بآب سحی نما تا آنچه صیغ است و سریع الانحلال است باین آب مفتاحی که زیق است حل شود و آب زیاده کن تا آنچه حل شده صعود نماید و بر وجه آب ظاهر شود اوست دهن اعظم و زیق شرقی و هوای حقیقی و روح الهی و ذهب ذی الجناحین که بقوت جناحین یعنی آب مفتاحی و نار عنصری طیران نموده و متصاعد شده و لکن فی الحقیقه جناحین رکنین اعظمین فاعلین است که در نفس اوست و باین دو جناح طایر است در کل اجساد و اوست طیب بحر که صحت اجساد علیه مریضه از بریه و بحریه و معدنیه بخداقت او منوط است و اوست مظهر اسم الله الغالب و اسمه الغنی و اسمه القادر اشهد الله و ملئکتة و انبیائه بانا بینا فی هذه الالواح ما کان مستورا فی ازل الازال و بذلنا المتبصرین علم اللاهوتی المکنون المصون الذی کان فی سبحات الجلال و نوصی عباد الله بتقوی الله و اتباع امره و الانقطاع عما سواه انه ولی من والاه و انه علی کل شیء قدیر

ای سائل بشنو نصح قلم امر را و چون اراده این صنعت مکنونه نمودی اول تعقل و تفکر نما که این صنع اکبر وجود دارد یا آنکه مثل سیمرخ و عنقای عباد است که اسم بی مسمایند و این اشیاء باید متشاکله و متقاربه باشند و یا مختلفه و متضاده و چون مطلع شدی و یقین نمودی بوجود و معدن آن در تحصیل اگر جهد نمائی لا بأس علیک و الیوم حکمای ارض این سر ربانیه و حکمت الهیه را انکار نموده اند و نزد خود بیرهان ثابت کرده اند که چنین چیز محال است و اگر دلائل قوم ذکر شود بطول خواهد انجامید باری سبب انکار حفظ ید مختار است که این کنز را از ابصار خائنین و ایدی سارقین حفظ فرموده و لکن عنقریب بعضی تصدیق نمایند و اذعان کنند و ظهور این کنز مستور بین هؤلاء علامت بلوغ دنیاست و بعد از بلوغ خطر عظیم و بلای عقیم عالم و اهل آترا از عقب مگر آنکه کل در رضوان الهی وارد شوند

ای طالب نصح غلام مسجون را بشنو و قبل از عالم عامل مشو و از غیر معدن عامل مباش قد قدر لکل شیء سبب و لکل امر مخرج ان اردته لا تغفل منه ان ادخل کل بیت من بابه کذلک نزل من قبل و اذا فی هذا اللوح المبین در معدن این صنع اعظم تفکر کن تا یقین نمائی و عارف شوی از قبل از قلم اعلی نازل که در اشرف اجناس ثلاثه موجود است درست تعقل نما در عالم اصغر است و عالم اصغر حاکی از عالم اکبر بل محیط بر آن و افلاک را عالم اکبر دانسته اند و اجناس ثلاثه حیوان و نبات و حجر که مقصود از آن معادن است گفته اند و همچنین در اشرف امکان موجود و گفته اند در طور است یعنی طوریکه مضاف و منسوب بعالم اصغر است و اگر نفسی باین تلویحات که ابلغ از تصریح است

ملتفت نشود وحق را نیابد تعرض او باین علم مصلحت نبوده ونخواهد بود فو محبوی الابهی ما قصرت و ما کتمت و لکن الله یرزق من یشاء و انه هو المعطى الوهاب

بدان در اصل حجر اختلاف بسیار است بعضی ذهب را دانسته‌اند و بعضی روح را و بعضی زاج را گفته‌اند و بعضی زینق و کبریت را دانسته‌اند و بعضی شعر و آبار و نحاس و امثال آن گفته‌اند و اکثری بیضه دانسته‌اند و کتب مشحون است باین اذکار و تو بعقل و درایت در این الواح تفکر نما تا یقین صادق مبین معدن حجر را بشناسی و بهر کتابی مطمئن مشو چه که اکثری از طالبین چون فی الجمله در کتب تتبع نموده‌اند بتصنیف و تألیف مشغول شده‌اند التحسب اکثرهم یسمعون او یعقلون ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا ضلوا و اضلوا و عندنا علم کل شیء کلشیء فصلناه تفصیلا و همچنین بعضی از حکما نوشته آنچه را که ابداء ادراک نموده‌اند باری صادق و کاذب در هر عصری بوده پس عقل را که ودیعه ربانیه است سراج کن و باین سراج وهاج در ظلمات کلمات وارد شو که شاید از فضل مالک اسماء و صفات بچشمه حیات برسی ابداء بروایات و بشارات احدی مطمئن مشو چه که مشاهده شد نفس مشرک بالله و شارب دماء اولیائے در سنین معدودات که تلقاء وجه حاضر بود از هر علوم و فنون چیزی استماع نموده و همان را نوشته و بمردم داده و باینجهت اظهار فضل نموده از جمله نفسی مذکور نمود که مخصوص او اوراقی در این علم نوشته مع آنکه و الله الذی لا اله الا هو حرفی از آن مطلع نیست و از جمله عمل مناصفه را برای ابلهی مثل خود نوشته و اینقدر شاعر نیست که امثال این اعمال لم یزل مردود حق بوده چه که مناصفه از اصل خدعه و مکر است و عمل بآن حرام استغفر الله العظیم من عمل هذا الزنیم و ای کاش عالمی در این فن قطع نظر از عمل علما آن ملحد عنود را میآزمود فو الله العزیز المحمود این غلام بل ما کان و ما یکون از امثال آن نفوس متحیرند و لکن صاحب سمع صوت اصلی را از صوت عاریتی تمیز دهد چه که ما یظهر من الحق بنفسه یشهد بانه من الحق و لیس له کفو و لا شبه فی الملک و لکن این در صورتی است که اهل سمع و بصر موجود باشند و فی کل الاحوال ان الله غنی حمید از حق تعالی علمه توفیق بخواه بعد در این الواح و بعضی الواح عربیه و فارسیه که در این علم از قلم قیوم نازل شده نظر نما تا بر اصل و ماده امر مطلع شوی بعد از اطلاع شروع در عمل نما انه لیهدی من یشاء الی صراط مستقیم و الحمد لله رب العالمین محض فضل رشحات علم و معانی از سخاب بیان رحمانی ترشح نمود و الا الیوم یوم سؤال و جواب نیست با ید کل نفوس از کل اشیاء منقطع شوند و بتبلیغ امر الله و نصرت مشغول گردند من وجد لذة هذا المقام لا یلتفت الی دونه و یفدی نفسه حبا لربه العزیز الکریم نسل الله بان یسمعنا ندائه من سمع لا یسکن و الذی سکن انه ما سمع و یستقیمنا علی امره و ان هذا فضل قد کان اعظم من کل عظیم و یوفقنا علی ما اراد و یرزقنا حلاوة حبه و ذکره و انه هو المقتدر العزیز القدیر

انا زینا سماء البیان بکواکب دریات التي هی اربع کلمات محکمات الاولى فاعلم انا سترنا المعادن کلها وجدنا معدن الحجر و العقل فی طور واحد سبحان من انفجر من الاجار الانهار و اودع فیها جوهر المختار الذی لا یغرقه المیاہ و جعله مفتاح الاعظم لخزائنه التي سترها عن الابصار الا لمن شاء و اراد و انه هو العزیز الجبار الثانیه فاعلم بانا مرة نذکر الحجر و نعنی به حامله لذا قیل و قلنا فی الالواح شتی انه موجود فی کل مکان ان اعرف یا ایها الانسان حکمة الرحمن ثم اشکره فی کل الاحیان الثالثه فبینا میزان الطبیعی فی غیاهب الکلمات بالرموز و الاشارات ثم نبین ما اراد الحکماء من المیزان فی اکثر الاعمال و هو فی کیفیة دون الکمیة و هی المشاکلة فاعرف قدر هذه النعمة التي نزلت من السماء کل شیء فصلناه تفصیلا رحمة من لدنا لاهل البهائم الرابعه فاعلم بان المقصود من الولد هو ما یولد من الزینق و الکبریت و هو الجوهر المطلوب الذی یصعد من الارض بقوة الماء و لو تقول ان المولود ارض لحق کما قلنا من قبل لانه فیها کذلک بینا بلسان فارسی مبین

و انه لسيد الجواهر و المعادن كلها و انه لولد الذي يطلب لبن العذراء ان ارضعه ليصير بالغا شاباً كاملاً لا تضطرب من اختلاف بيانات مالک الاسماء و الصفات كلها يرجع الى نقطة واحدة كما ان العلوم فصلت من النقطة و كذلك الصنایع تفصل من النقطة التكوينية و هي الحجر و البهاء علی من توجه الى المنظر الاكبر و اطلع باسرار القدر" انتهى

و در لوح علی قبل اکبر از قلم مالک قدر نازل قوله تعالى: " ای علی قبل اکبر اکسیر اکبر کلمه حق بوده و او را ید قدرت از معدن مکنون باسم مخزون ظاهر فرموده او را در قرع قلب بنار محبت پیروز و بعد از ظهور اثر آن در جمیع ارکان اگر ذره ای از آن بر اهل امکان مبدول شود جمیع نحاس وجود را ذهب ابریز مشاهده نمائی اینست اکسیر اعظم که قلم قدم بذکر آن مشغول بوده و هست " انتهى

و در لوح دیگر میفرماید قوله تعالى: "ش جناب رحیم بنام دوست یگا نگابت بلسان عربی لدی العرش حاضر و بلسان پارسی جواب آن نازل بسمع طاهر مقدس اصغاً نما از تأخیر امور دلتنگ مباش هر امری مرهونست بوقتی در اختلاط و امتزاج اشیاء دو مقام ملحوظ یکی بقدرت صرفه بحته و هذا منوط باذنه و مخصوص لحضرته و دیگر باقتران اشیاء متحابه غیر متنافره و این بعد از معرفت بطبیعت کامله بوده نزد حکما بیضه معروفست و آنست حجر معمول مصنوع طبایع اربعه در او موجود و بعد از تفصیل قابل امتزاج کلی نسلل الله بان یوفقک علی ما یحب و یرضی و یقدر لک ما هو خیر عنده انه ولی المخلصین و البهاء علیک و علی ابنک و من معک و نسلله بان یوفق الکل علی خدمته و طاعته انه هو المقتدر الغفور الکریم " انتهى

و در لوح دیگر میفرماید قوله الاعز الاعلی: " الاقدس الابهی " یا ایها الموسوم برکن الاول من اسمی آنچه در فقره مکنونه ادراک نمودید و اظهار داشتید مطابق نبوده و موافق نیست و اصل امر همانست که از قبل از سماء مشیت نازل باید تفکر نمائید تا اصل را بیابید کذلک قضی فی اللوح من لدن ربک العزیز الحکیم اوضح از آنچه ذکر شده جایزه و در الواح اصرح از آنچه شده محبوب نه چه که کشف این سر اعظم لازال ممنوع بوده شما در آنچه از قبل و بعد نازل شده تفکر نمائید و بعد از ادراک بساحت عرش معروض دارید کذلک امرتم من قبل انه بکل شیء علیم اگر چه اصل شجره بتلویح در الواح نازل ولکن آن تلویح ابلغ از تصریحست تفکر لعل تجد الیه سبیلاً آنچه از قلم قدم جاری همان مصلحت شما و عباد الله بوده ان ربک هو العلیم الخبیر " انتهى

و در لوح دیگر میفرماید قوله تعالى: "بسم الله الکافی المستعان" پس باید اول دانست که این سر قویم و امر عظیم را قادر حکیم و سلطان علیم در چه شیء قرار داده و بعد باید نفس و روح را از نفس و هوی مبرا و منزه نمود تا قابل این ودیعه صمدانیه و این صنیهه ربانیه شود پس بگیر آب نورانی را از آتش ظلمانی تا عالی از سافل ممتاز شود و تفصیل میان آب و ارض داده شود و بعد از تفصیل تطهیر شود تا قابل تزویج و مزاج گردد یعنی کبریت را بسوزان باآتش ملایم که آن تعفین رطب حکما است تا ارض کبریت از ماء کبریت خارج شود و این قدر این ماء لطیف حاد نورانی را باین ارض ظلمانی مسلط مینمائی تا در تقطیر و رد تقطیر هیچ از آن آب در ارض نماند و تمام آب حاصل شده باشد بعد قدری از این آب بر این ارض مطهر مسلط کن و در تعفین رطب مذکور بگذار و مکرر کن تا این ماء کبریتی با ارض زیبقی متحد شود پس قدری از این ماء بر زیبقی جدید بیست و یک نوبت یا کمتر یا بیشتر میخورانی تا این ارض مشمع شود در اینوقت ارکان حجر که روح و نفس و جسد باشد مهیا خواهد بود در اینجا سر توحید حضرت باری در این صنع بدیع آشکار و هویداست پس قدری از این خل ثقیف که زیبقی انبیاء است بر این ارض مطهر مسلط مینمائی تا این ماء الهی

این فضا مأخوذ از ذهب معدنی را حل نماید و جزء خود گرداند یعنی ارض کبریتی با ماء زیقی متحد شوند یعنی تشمیع شود بعد این ارض مشمع را چند صباحی در خل بگذار و تا انتها تشمیع که اول مقام تحلیل است تو را حاصل شود این رتبه تمام ابواب اکسیر قمر است و بعد اگر خواهی دهن مطهر مذکور را که همان نفس است با این ارض مشمع منور بخوران اکسیر شمس اتمام پذیرد و این باب از ابواب اعظم است من ظفر به فقد ظفر بالغاۃ القصوی و دیگر بدانکه بعضی از طالبان این صنعت روح و جسد مخالف را میزان نموده تدبیر نشده تزویج مینمایند که مزاج گیرد و این بغایت بعید است و هرگز بمقصود نرسند این کلمه در این علم از اسرار انبیاء و حکماء است که روح در جسد غیر ساکن نشود و جسد روح غیری را قبول ننماید اگر این مطلب ادراک شود بجمع آنچه طلب میکنی خواهی رسید و بعضی حجر را عالم اصغر گفته اند که مأخوذ از عالم اکبر است زیرا که انسان را جامع اجناس ثلاثه میدانند که نبات و حجر و حیوان است و ظاهر این هیکل اگر چه از عالم صغیر است ولیکن باطن آن حاکی از عالم کبیر است و خلق حجر را بخلق انسان تشبیه کرده اند یعنی از ارض ظاهر میشود و بارض رجوع مینمایند ولیکن از ارض چیزی انبات نمیشود مگر بماء پس بفهم ای سائل اشارات اسرار را در سرائر کلمات یک رمز از رموز انبیا ذکر مینمایم تا بر جمیع اسرار این امر واقف شوی اگر برموز آن پی ببری بدانکه خداوند تبارک و تعالی خلق نمود ارض را در ماء و خلق نمود شمس را تا اشراق نمود بر ارض پس بخاری و دخانی صعود نمود پس آسمان خلق شد پس بحکمت بالغه عالم بود که حرارت شمس ضرر میرساند ارض را پس بقدرت کامله خلق فرمود سحاب را تا ببارد بر ارض تا اینکه از او ظاهر شود جمیع الوانها و رنگها و دیگر بدانکه رکن اعظم در این اعمال مذکور آتش است که باید باعانت او جمیع این مقامات اتمام پذیرد ولیکن آتش ملایم خفیف زیرا که سرعت تعلق آتش بدهن معلوم و واضح و مبرهن است احتیاج ذکر استدلال ندارد و اگر خواهی بطریق بدیع و سبیل جدید عمل نمائی و سالک شوی جمع کن انفاس معدنیات و ارواح و اجساد آنرا بمیزان طبیعی که مستور گشته از انظار و افهام عباد پس تطهیر کن تا از ویخ و سواد پاک و خالص شوند تا هر کدام لونی باقتضای عالم و طبیعت خود ظاهر نماید یعنی آنچه مقتضی بیاض است سفید شود و هر کدام قابل حموت است قرمز و سرخ گردد بعد مزاج ده اینها را مزاج کلی واقعی و مزاج کلی صورت نبندد مگر آنکه بگردانی جمیع را آب جاری سیال و بعد در خل بگذار تا مزاج یابند و متحد شوند اتحاد حق یقین که هرگز منفصل نشوند و جدا نگردند اگر چه بتمام تدبیر حیله نمائی اینست مقام خلود اجساد و حشر اجسام از محل خود و بجنّت خلود که مقام بقای این روح زیبقت در جسد کبریتی مخلد میشود یعنی دیگر از الله صبغ و تغییر و تبدیل در این مقام محال است الا ان یشاء الله در اینوقت قیامت اجساد در این رتبه تمام است و این از اسرار طبیعی و جوهر علم صنعیه در عالم طبیعت است که بتو القاء نمودم پس شاکر باش این نعمت کبری و عنایت عظمی را که سبقت نگرفت باو احدی نه از مخلصین نه از کروبین بعضی از انبیاء از زیق وحده عمل را تمام نموده اند و ذکر آن لم یزل جائز نبوده و لایزال جائز نخواهد بود همیشه در کائنات عصمت مکنون بوده و در خزائن قدرت مخزون خواهد بود بدانکه این ثقیف نورانی را که از شجره حکمت ربانی اخذ نمودی اگر سه مرتبه رد بر سفلی نمائی تا حاد شود با دهن که کبریتست و صبغ که همان ارض مطهر است مزاج یابد یعنی حل شود و بعد عقد کند و این هنگام بلون یا قوت جلوه و ظهور مینماید و میبایست برای کل اجساد یعنی نافذ و طایر و صابغ است در جمیع اجساد معدنیات و دیگر بدان ای سالک طالب که در معدنیات ظاهره صبغهای لطیفه جلیله غیبیه مکنونست از برای عبادیکه موفق شده اند باین نتیجه کبری اگر چه حیوانی اصبغ و الطف و اشرف و اقوی و انسب است و بدانکه اشرف معادن که حامل صبغ شده اند چهار است و آن زیق و کبریت و زرنیخ و نوشادر و اجساد اینها ذهب و فضه و رصاص و حدید و نحاس است و اعظم کل در باب حمزه ذهب از نحاس و در باب بیاض قمر از رصاص و اما نفس حمزه کبریت و نفس بیاض زرنیخ

و زیق است و تنقیه و وصل و مزاج عمل نوشادر است اینست تمام ابواب معادن که ذکر شد امامعدن الهی که از اب و ابن و روح القدس است از خلاصه کلمات و جواهر بینات از قبل معلوم میشود چنانچه شد پس معلوم شد که اصل عمل از زیق و کبریت است ولکن نه زیق و کبریت عامه اگر چه همان زیق و کبریت سوقی است که جمیع ارض را احاطه نموده بقسمیکه محلی نیست که از آن محروم گشته باشد این نیست مگر از انبساط رحمت الهی و عنایت ربانی و مقصود گشودن این دو رکن است که باعانت خود بی مداخله غیر بگشایند و مزاج گیرند و مفتاح آتش عنصریست که باعانت او میگشایند و مزاج گیرند و دیگر هر نفسی بقدرت حدت نظر خود رأی و تدبیری کرده و دیگر بدانکه علم موازن که اصعب علوم است نزد حکمای قبل از فلسفه و غیره بقسمیکه مجلدات در این علم تصنیف نموده اند جمیع آن بنظر و عقل تو منوط و مشروط است احتیاج بمیزان ظاهره ندارد و چنان مدان که آنچه ذکر شده از احدی اخذ شده هرگز حکمت نخوانده ام و تدریس نموده ام بلکه از لطیفه روح عنایت شده است چون ذکر بیان باین مقام رسید مطلب را تجدید مینمایم در ذکر اسامی مختلفه که در کتب مذکور و مسطور است تا جمیع مراتب را ادراک نمائی دیگر شکی و ریبی از برای تو باقی نماند پس بدانکه اصل این امر قویم و سر عظیم از شمس و قمر است که همان زیق و کبریت انبیاء و حکماء است و باسما کثیره ذکر شده تا لطیفه امر مستور ماند از انظار و محفوظ گردد از اغیار تا هر نا محرمی محرم اسرار الهیه و عارف مخازن حکمت صمدانیه نشود مثل زیق و کبریت و سماء و ارض و روح و جسد و ذکر و انشی و زیق شرقی و غربی دهن و ماء و نفس و جسد رأس و ذنب ظاهر و باطن سواد و بیاض بجمیع این اسامی مینامیده و بعضی اختصار باسم واحد نموده و حجر نامیده اند پس بر اسرار تدبیر واقف شده اند و مائی اخذ نموده اند و او را زیق شرقی و ماء کبریت و ماء حاد و خل ثقیف و ماء الشب و لبن العذراء و مفتاح مطلق و ماء الحی و الخمر و الخل و بول العجل و بول الصبیان نامیده اند و چون تقطیر بسه نوبت انجامید یعنی ماء اول را که از شجره زیتون اخذ شده رد بر سفلی نموده در تعفین گذارند تا سه نوبت تمام شد او را ماء مثلث گفتند و اوست کلید در کنز الهی و همچنین ارض او باسما لا تحصی نامیده شده مثل رصاص و کحل و نحاس الحکمة و اسفیداج و رأس المعدن و جسد و زیق عربی و ما دون ذلک و بدانکه این اسما لغو ذکر نشده بلکه در مراتب تدبیر باقتضای آن حالت و لون اسمی مقرر داشته و رسمی معین نموده اند مثلاً ارض قبل از تدبیر و تطهیر که سواد در او باقی است موسوم بزفت و کحل و نحاس و رصاص اسود و بعد از خلاصه از سوخ و سواد ظلمت کبریت مبیض و رصاص ابیض و کلس البیض و ارض مطهر و ارض جدید و طفل و فضه و قمر مینامند و بعد از تزویج و تلطیف بخمیره و ذهب بذر الذهب و کبریت الاحمر و الشمس و قرص الروم و شقایق الحکمة ذکر مینمایند مثل انسان در هر حال باسمی و رسمی موسوم و موصوف است از حالت علقه تا مخلع شدن بخلت تبارک الله احسن الخالقین و همچنین است مراتب جمیع مخلوقات و تمام مذکورات اگر بعین طاهره صافیه ملاحظه نمائی جمیع این اسامی مختلفه ذکر شده تا باختلاف اسما اذهان نلغزد و پریشان نشود و نیست مگر از سازج مرحمت و جوهر عنایت کل انبیاء و حکماء برمز و لغز و اسما مختلف این امر را ذکر فرموده اند چنانچه از امیر المؤمنین علی علیه السلام سؤال نمودند فی حین الذی یخطب علیه السلام خطبة البیان فقیل یا امیر المؤمنین أ یكون الکیمیا قال بلی و لعمری کان و یکون و کائن فقیل ما هو فقال علیه السلام ان فی زیق الرجراج و الاسرب و الزاج و الحدید المزعفر و زنجار النحاس الاخضر لکنوز الارض فقیل یا امیر المؤمنین لم نفهم فقال علیه السلام اجعل بعضه ارضاً و بعضه ماء فافلح الارض بالماء و قد تم العمل فقیل ایضا لم نفهم فقال لا زیادة علی هذا و ان الفلاسفة القدماء ما زادت لثلاثا یتلاعب به الناس و قد روی عن ابراهیم الخلیل علیه السلام قال ان العلم فی البیضة و لیست غیر البیضة فقیل له و ما هو العمل و ما البیضة و ما هو غیر البیضة فقال علیه السلام ان البیضة هی العالم و الطبایع الاربعة الی فیها علم الكل و قد اتی بذلک بلیناس الحکیم حین ذکر نقش اللوح الذی فی ید

هرمس و هو قال حقا يقينا لا شك فيه ان الاعلى من الاسفل و الاسفل من الاعلى عمل العجايب من واحد كما كانت الاشياء كلها من واحد ابوه الشمس و امه القمر و قال ايضا اللطف اكرم من الغيظ نور الانوار بقوة القوى يصعد الارض الى السماء ثم ينزل فيكون مسلطا على الارض و السماء و الاعلى و الاسفل فاعلم بان الله تبارك و تعالى اخذ خطأ فشق بالطول ثم ادار احدهما على الآخر فعمل بينهما العالم و الخط اما يتكون عن النقطة اذا حركتها فافهم ما نقول پس بدان ای سالک که این عمل مکتوم را حیوانی نامیده‌اند بدو وجه اول آنکه در حیوان روح و نفس و جسد موجود است و در حجر حکما هم بمثل آن موجود است لهذا حیوانی نامیده‌اند و وجه دیگر آنکه چون اصل این عمل از دهن مطهر است و دهن منسوب بحیوان است لهذا باین اسم موسوم شد و اما اطلاق اسم حجر بر این شیء بعلت آن است که چون حجر بقوه روحانی که در او موجود است حدید را اخذ مینماید و همچنین این رکن قویم جمیع اجساد را بقدرت روحانی و قوه ربانی اخذ مینماید و تقلیب میکند و دیگر نماد رمزی و لغزی و کلیه و سری در این امر مگر آنکه مکشوف و واضح نمودیم با اینکه هرگز میل تحریر نداشته‌ام و ندارم با وجود این ذکر نعمت را باین دقت و تفصیل بتمامه ذکر نمودم تا بکینونیت فؤاد خود آیه قدرت و غلبه الهی را در مقام اجسام مشاهده نمائی و مستعد لقای اکسیر اعظم و جوهر مکرم و روح مفخم معظم من یظهره الله شوی که اوست منقلب کننده ارواح و مجدد کننده عناصر و مبعوث کننده افتده و عقول چون باین اسم مبارک رسیدم خالصا لوجه بیان دیگر در این علم ذکر مینمایم تا شرف و عنایت آن ذکر بماند در میان عباد تا ظهور آن شمس حقیقت وجود غیب مقصود و نقطه محمود پس بگير از صمغه بیضاء که ارض کبریت مطهر مبیض است یعنی در حالتیکه صافی البیاض باشد که بهیچوجه تیرگی در او نماند و بعد بصمغه حمراء که نفس رطبه باشد یعنی دهن مطهر که با کلس تربیت شده و بمقام دهن لایحترق رسیده باشد و صافی الحمره باشد مزاج ده تا حل شود که دیگر شیئی از ارض باقی نمانده باشد مگر که محلول شده باشد در این وقت عمل تمام است و این در مقام قلیل بانتهای رسد اذا ظهر فجر المعانی و البیان من افق الایقان فتمسک به لتکون متمسکاً بالعروة الوثقی و الخیط الدری الاعلی و الحبل المحکم الاوفی لتکون من الذین هم شربوا من جواهر المعانی من عیون الصمدانی و تکون فیهم من الراسخین و بعدا بدانکه این علم با همه شرافت و علو آن متعلق بعالم طبیعت است اگر کسی عوالم طبیعت را ادراک ننماید چگونه ما وراء طبیعت را ادراک مینماید و با اینهمه مراتب خود را عالم میدانند فسبحان الله عما یقولون فیما لا یشعرون و بعد از مراتب قول و تبیان و تفصیل و بیان وصیت مینمایم ترا که تحصیل اکسیر اعظم ترا غنی مینماید از آنچه در ملک مشهود است و بآن محتاج از اکل و شرب و لباس و ما یحتاج الیه ولیکن باز محتاج و مضطر خواهی بود بلکه اشد از قبل زیرا که جمعیت دلیل تفریقست و غنا سبیل فقر پس امری را طلب نما که از اکسیر و کل من فی السموات و الارض غنی شوی که آنست شجره قصوی و لطیفه کبری و رفر فیهی و سدره منتهی و مقامات القرب فی ممکن البقاء اینست وصیت این عبد اگر چه اشتغال باین امور سد این باب نمینماید قل فادخلوها یا ایها الملائمین و الحمد لله رب العالمین "